

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد / بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم / از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

حزب کار ایران (توفان)

۲۲ اپریل ۲۰۱۸

کارل مارکس بزرگترین متفکر هزاره دوم

کارل مارکس، بنیان‌گذار "کمونیسم و سوسیالیسم علمی" در تاریخ پنجم ماه مه ۱۸۱۸ در شهر تریئر (Trier) غرب المان دیده بر جهان گشود. وی پس از گذراندن دوران مدرسه و دانشگاه، در سال ۱۸۴۱؛ در سن ۲۴ سالگی موفق به اخذ دکترا در رشته فلسفه گشت و بلافاصله پس از اخذ دکترا خود؛ به فعالیت سیاسی و روزنامه‌نگاری روی آورد و پس از مدتی در شهر بن (Bonn) به اداره روزنامه "Rheinische Zeitung" راینیشه سابتونگ" مشغول شد. اما این روزنامه پس از مدتی توقیف شد. سپس مارکس در سال ۱۸۴۳ به پاریس رفت و در آنجا با فریدریش انگلس آشنا شد که این دوستی تا آخر عمر وی پایدار ماند.

به جرأت می‌توان مارکس را یکی از تأثیرگذارترین دانشمندان هزاره پیش شمرد. امروز نظریات مارکس به مثابه گنجینه‌ای از علوم فلسفه؛ علوم اجتماعی؛ تاریخ؛ سیاست و اقتصاد در معتبرترین دانشگاه‌های جهان تدریس می‌شود. کارل مارکس روزنامه‌نگاری سیاسی؛ متفکری فلسفی؛ اقتصاددانی بی‌همتا و سوسیالیستی انقلابی بود. او پژوهشگری بی‌قرار و ناآرام بود. او برای شناخت و درک تمام جنبه‌های زندگی لحظه‌ای درنگ نمی‌کرد. مجموعه آثار مارکس و انگلس ۵۰ جلد قطور به زبان انگلیسی را دربرمی‌گیرد. مهم‌ترین آثار این دو آموزگار کبیر پرولتاریا عبارتند از: «مانیفست حزب کمونیست»؛ «خانواده مقدس و وضعیت طبقه کارگر»؛ «ایدئولوژی المانی»؛ «فقر فلسفه»؛ «جنگ دهقانی در المان»؛ «هجدهم برومر لویی بناپارت»؛ «جنگ داخلی امریکا»؛ «مزد – بها – سود»؛ «نقدی بر برنامه گوتا»؛ «سوسیالیسم از تخیل به عمل»؛ «آنتی دورینگ»؛ «دیالکتیک طبیعت»؛ «منشاء خانواده»؛ «گروندریسه»؛ «کاپیتال» در ۳ جلد که جلد یک آن در سال ۱۸۶۷ به چاپ رسید و جلد ۲ و ۳ پس از مرگش، توسط انگلس به چاپ رسیدند.

مارکس در سال‌های پایانی عمر خود به «انجمن بین‌المللی کارگران» (بین‌الملل اول) پیوست. تئوری‌های مارکس در مورد «سرمایه»؛ «مزد، بها، سود»؛ «کالاشدن نیروی کالا»؛ «از خودبیبگانگی طبقه کارگر»؛ «بحران‌های ادواری در اثر اضافه تولید»؛ «افزایش درجه استثمار کارگران در اثر مکانیزه شدن تولید»؛ «پیش‌بینی حرکت سرمایه» و آنها در سال ۱۸۴۷ و نیز نظریات او درباره تاریخ؛ جامعه‌شناسی و .. هنوز به قوت خود باقی هستند و سرچشمه و منبع آموزش دانشجویان و پژوهشگران جهان به شمار می‌آیند. کارل مارکس استاد «دیالکتیک» بود. نگرش ژرف و

شگرف علمی؛ جامعه‌شناسانه و فلسفی او به پدیده‌ها؛ تجزیه تحلیل دقیق هر یک از آنها؛ در رابطه تاثیرگذاری و تأثیرپذیری آنها بر یکدیگر و تضادهای موجود میان آنها و... از او یک فیلسوف بی‌همتا ساخته بود.

تسلط او بر فلسفه؛ تاریخ؛ جامعه‌شناسی؛ علم نجوم و چگونگی پیدایش مذهب و چگونگی پیدایش جهان هستی و... در عین حال او را تبدیل به یک ماتریالیست بی‌همتا کرده بود. از سوی دیگر تحقیق؛ تفحص در تاریخ جوامع بشری و واکاوی آنها؛ به این استاد دیالکتیک و ماتریالیسم این امکان را داد که نظریه طبقاتی بودن جوامع بشری را تدوین و بر گنجینه علوم فلسفی و جامعه‌شناسی بیفزاید. به این ترتیب او تاریخ جوامع بشری را [بعد از پیدایش طبقات] تاریخ مبارزه طبقاتی ارزیابی می‌کرد. "مرد آزاد و بنده؛ پاتریس و پلین؛ مالک و سرف؛ استاد کار و شاگرد؛ خلاصه ستمگر و ستمکش بایکدیگر در تضاد دائمی بوده و به مبارزه بلا انقطاع؛ گاه نهان و گاه آشکار؛ مبارزه‌ای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و یا به فزاینده مشترک طبقات متخاصم ختم می‌گردد، دست زده‌اند." («مانیفست حزب کمونیست»، ص. ۵۲ و ۵۳).

جوهر تحلیل و تکامل جوامع بشری در سرتاسر مانیفست به چشم می‌خورد. تولید؛ اقتصاد و سازمان اجتماعی هر دوره از تاریخ که از آن تولید ناشی می‌شود، بنیاد تاریخ سیاسی آن دوره را تشکیل می‌دهد. بنابر این پس از از میان رفتن مالکیت اشتراکی اولیه بر زمین؛ سرتاسر تاریخ سرشار از مبارزات طبقاتی؛ مبارزه میان استثمارگر و استثمارشونده؛ بین حاکم و محکوم بوده است. همانگونه که انقلاب فرانسه مالکیت فئودالی را از میان برد و مالکیت بورژوازی را جایگزین آن کرد، الغای مالکیت خصوصی از وسائل تولید و اجتماعی‌کردن آن نیز در دستور کار پرولتاریا قرار دارد. «اکنون این مبارزه به جایی رسیده است که طبقه استثمارشونده و ستمکش (پرولتاریا) دیگر نمی‌تواند از یوغ طبقه استثمارکننده و ستمگر (بورژوازی) رهائی یابد، مگر آن که در عین حال تمام جامعه را برای همیشه از قید استثمار ستم مبارزه طبقاتی خلاص کند. این فکر اساسی کاملاً و منحصراً متعلق به مارکس است (تکیه از توفان)» («مانیفست حزب کمونیست»، پیشگفتار آلمانی، ۱۸۸۳).

مارکس گرچه هگل را به عنوان یک فیلسوف بزرگ و یک استاد دیالکتیک می‌شناخت و با پیوستن به «هگلی‌های جوان» اولین تحول فکری او به وجود آمد، در «دست‌نوشته‌های پاریس» که در مورد «اقتصاد سیاسی» تنظیم شده بودند، با توصیف «کمونیسم انسان‌دوستانه به عنوان جانشین جامعه بیگانه شده معاصر» در تابستان ۱۸۴۳ در واقع نقدی بر فلسفه هگل بود. مارکس فلسفه سیاسی هگل را مورد ارزیابی قرار داد و به این نتیجه منطقی رسید که «سیاست» و «اقتصاد» با هم گره خورده‌اند و از این مسیر قادر گشت تا «اقتصاد سیاسی» را توضیح دهد. او فلسفه هگل را با همان حربه دیالکتیک به نقد کشید و مبهم‌گویی‌های او را عریان ساخت. در همین سال‌ها بود که نظریات ماتریالیستی «لودویک فویرباخ»؛ به ویژه کتاب «جوهر مسیحیت» توجه مارکس را به خود جلب کرد. نظریات ماتریالیستی فویرباخ نظیر «بیگانگی مذهبی» بر سیر تحولات فکری مارکس تأثیر ژرفی گذارد. از آن پس او از تلفیق دیالکتیک با «ماتریالیسم» ابزاری به دست داد، تا توسط آن پدیده‌های اجتماعی؛ تاریخی؛ اقتصادی و سیاسی ... به طور علمی؛ متقن و دقیق واکاوی و توضیح داده شوند.

کارل مارکس در سپتامبر ۱۸۴۳ در پاریس با فریدریش انگلس آشنا شد و ۱۸۴۵ مشترکاً کتاب «ایدئولوژی آلمانی» را نوشتند. مارکس در دوره اقامتش در پاریس ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۹ با انگلس در ارتباط تنگاتنگ بود. می‌توان گفت که دومین تحول فکری مارکس در این دوره صورت گرفت. سال ۱۸۴۷ مارکس به عضویت «اتحادیه کمونیست‌ها»؛ که یک سازمان بین‌المللی کارگران بود، درآمد. در کنگره‌ای که این سازمان در نومبر همان سال برگزار کرد، مسؤلیت تهیه برنامه تئوریک و عملی حزب کمونیست را به عهده مارکس و انگلس گذارد که حاصل آن «مانیفست حزب کمونیست»

بود. انگلس در پیشگفتار چاپ المانی ۱۸۹۰ می‌نویسد: «تاریخ مانیفست تا حدودی تاریخ جنبش معاصر کارگران را، از سال ۱۸۴۸ به بعد منعکس می‌کند. در حال حاضر این اثر در میان نوشته‌های سوسیالیستی بدون تردید رایج‌ترین و بین‌المللی‌ترین آنهاست. برنامه مشترک توده‌های چندین میلیونی کارگران کلیه کشورها از سبیری تا کالیفرنیا است».

مارکس و انگلس با مبارزه سازنده و مستدل خود علیه سوسیالیسم تخیلی به سرکردگی رابرت اوئن Robert Owen و شارل فوریه Charles Fourier نفوذ آنها در جنبش کارگری را خنثی نمودند و به جای آن «ایده انقلاب و تغییر بنیادی نظام» را طرح کردند. به بیان دیگر آنها نجات طبقه کارگر را تنها به دست توانای خود این طبقه ممکن می‌دانستند. نتیجه‌ای که از «سوسیالیسم علمی» استنتاج می‌شد. تأثیر این مبارزه تا آن حد بود که در سال ۱۸۶۴ یعنی ۱۷ سال بعد از تهیه مانیفست؛ پرولتاریای اکثر کشورهای اروپای غربی به ندای «پرولتاریای جهان متحد شوید» لبیک گفتند و در جمعیت بین‌المللی کارگران متحد شدند.

مارکس در مبارزه علیه سایر انحرافات در جنبش کارگری نیز یک لحظه غافل نماند. او در رابطه با «سوسیالیسم المانی» بر این نظر بود که «آنها به جای منافع پرولتاریا از منافع ماهیت بشری و انسان‌ها به طور کلی؛ یعنی انسانی که متعلق به هیچ طبقه‌ای نیست و فی‌الواقع اصلاً موجود نیست... دفاع می‌کنند». در مورد سوسیالیسم بورژوازی یا محافظه‌کار نیز معتقد بود که «آنها مایلند دردهای اجتماعی را درمان کنند، تا بقاء جامعه بورژوازی را تأمین کنند». در واقع آنها از پرولتاریا می‌خواستند که در جامعه کار کند و استثمار شود، ولی از اندیشه‌های کینه‌توزانه نسبت به بورژوازی برحذر باشد. مارکس با تحلیل دیالکتیکی- ماتریالیستی به این نتیجه منطقی رسیده بود که مبارزه طبقاتی یک مبارزه «سیاسی» است. او بر این نظر بود که بین همه طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی صف‌آرایی کردند، تنها پرولتاریا یک طبقه واقعاً انقلابی است. پرولتاریا از سیادت خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد و تولید را در دست دولت پرولتاریا متمرکز سازد. هدف کمونیست‌ها سرنگونی حاکمیت بورژوازی و کسب قدرت سیاسی به دست پرولتاریاست. حاکمیت سیاسی پرولتاریا نتیجه ناگزیر انقلاب پرولتاریاست.

مارکس خواهان از میان برداشتن شیوه‌های مالکیت تاکنونی و اجتماعی‌کردن تولید؛ تحت رهبری پرولتاریا بود. به دیگر سخن تبدیل مالکیت خصوصی وسایل تولید (سرمایه‌داری) به مالکیت اجتماعی وسایل تولید (سوسیالیستی)؛ زیرا که اجتماعی‌شدن روز افزون وسایل تولید در تضاد با مالکیت خصوصی وسایل تولید قرار می‌گیرد، که راهی جز حل این تضاد؛ یعنی اجتماعی‌کردن وسایل تولید باقی نمی‌ماند. ناگفته نماند که وجه مشخصه کمونیسم؛ الغای مالکیت به طور کلی نیست، بلکه الغای مالکیت بورژوائی است. مارکس بر این نظر بود که پرولتاریا می‌تواند و باید دیکتاتوری بورژوازی را با زور به زیر بکشد و دیکتاتوری خود را مستقر سازد. زیرا سلطه بورژوازی دیگر با حیات جامعه در انطباق نیست. مارکس و انگلس معتقد بودند که «رهبری تاریخ به پرولتاریا سپرده شده است...» «او فقط زمانی می‌تواند خود را آزاد کند، که هرگونه بردگی و هرگونه استثمار را به طور کلی نابود سازد». (انگلس و مارکس؛ آثار منتخب؛ جلد دوم ص. ۱۴۹).

گرچه مارکس از کمون پاریس که پرولتاریا در آن شهر دو هفته قدرت را در دست داشت، پشتیبانی نمود، ولی بر آن بود که کمون ثابت کرد که طبقه کارگر بسادگی و بدون ابزار لازم قادر نیست ماشین دولتی را به چنگ آورد. لذا برای نقش «حزب پرولتاریا» در مبارزه علیه بورژوازی اهمیت ویژه و اساسی قائل بود. «حزب سوسیال دموکراتیک المان خواستار حاکمیت طبقه کارگر و بدین قسم حاکمیت طبقه است». مارکس و انگلس بر این باور بودند که حاکمیت حزب کمونیست در دولت پرولتاریا همان حاکمیت پرولتاریاست زیرا پرولتاریا از حزبش جدا نیست.

در عین حال مارکس می‌آموزد که دولت- هر دولتی - نماینده طبقه یا طبقات معینی است که بر طبقه و یا طبقات دیگر جامعه اعمال دیکتاتوری می‌کند. هیچ شکل از دولتی وجود ندارد - چه او را دموکراتیک بنامیم چه دیکتاتوری - که اعمال دیکتاتوری نکند. دولت در واقع ابزار اعمال دیکتاتوری یک طبقه بر طبقه دیگر است. زمانی که پرولتاریا موفق می‌شود که دولت بورژوازی را سرنگون سازد و دولت خویش را مستقر گرداند، در حقیقت جای دیکتاتوری بورژوازی را با دیکتاتوری پرولتاریا عوض می‌کند. چه صفتی بر این عمل بورژوازی که با تصویب قوانین خود؛ نظام سرمایه‌داری مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را بر جامعه حاکم و پرولتاریا و سایر زحمتکشان را استثمار می‌کند، برانده‌تر از دیکتاتوری می‌تواند باشد؟ پرولتاریا نیز با کسب قدرت سیاسی و استقرار نظام سوسیالیستی ناچار است که نسبت به طبقه سرنگون شده که از هیچ کوششی برای بازگشت به قدرت فروگذار نخواهد کرد، اعمال دیکتاتوری کند.

از آنجا که شیوه تولید در نظام سرمایه‌داری مبتنی بر تضاد بین سرمایه و کار مزدوری است، در نتیجه نظر مارکس مبنی بر تضاد کار و سرمایه امروز هم تضاد اصلی دوران ما را تشکیل می‌دهد. برای حل این تضاد پرولتاریا از قدرت سیاسی بهره خواهد گرفت و سرمایه را از چنگال سرمایه‌داران بیرون خواهد کشید و در دست دولت پرولتاریا قرار خواهد داد. «پرولتاریا قهر دولتی را به کار می‌گیرد و وسایل تولید را سرانجام به مالکیت دولتی درمی‌آورد». (انگلس در «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم»، منتخب آثار جلد ۱۱ ص ۳۵). «با این عمل وسایل تولید را آزاد می‌سازد، به خصلت اجتماعی آن آزادی کامل می‌بخشد... یک تولید اجتماعی بر حسب برنامه‌ای از پیش ریخته شده از این پس ممکن است.» (همانجا) در جوامع سرمایه‌داری این سرمایه است که دارای شخصیت است، در صورتی که زحمتکشان فاقد شخصیت‌اند. از میان‌برداشتن همین شخصیت کاذب است که بورژوازی آن را ضد آزادی می‌نمایاند. «در داخل چهاردیواری مناسبات تولیدی کنونی بورژوازی؛ مفهوم آزادی عبارت است از آزادی بازرگانی؛ آزادی داد و ستد...» (همانجا) اما مارکس می‌آموزد که کمونیست‌ها باید این پرده تزویر و ریا را بدرند.

«کمونیست‌ها باید مسأله مربوط به مالکیت را ... به عنوان مسأله اساسی جنبش تلقی کنند... کمونیست‌ها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند. آنها آشکارا اعلام می‌کنند که تنها از طریق واژگون‌ساختن همه نظام اجتماعی موجود؛ از راه جبر؛ وصول به هدفشان میسر است. بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتاریا در این میان چیزی جز زنجیر خود از دست نمی‌دهد، ولی جهانی را به دست خواهد آورد.» («مانیفست حزب کمونیست»، ص ۱۲۲)

[بر گرفته از توفان شماره ۲۱۸ اردیبهشت‌ماه \[ثور\] ۱۳۹۷- مه سال ۲۰۱۸](#)